

هزارتوی اندوه و استیصال

نویسنده: شهین کیانی | تاریخ انتشار: 2026/06/06



سکوت

بغض فرو رفته‌ام را در کجا پنهانش کنم؟
در سکوت..... در موج صدایم
در قلبم..... در کجا پنهانش کنم؟
در پشت لبخندم جایش دهم
تا بلرزاند قلبی را؟ در کجا پنهانش کنم؟
بغض سنگینی می‌فشارد گلویم را
بغضی سنگین می‌آزارد مرا
در کجا پنهانش کنم؟

واکاوی پدیدارشناسانه شعر «سکوت»

نوشته: دکتر عبدالرضا عشقی‌پور

این شعر کوتاه اما عمیق، تجلی‌گاه یکی از اصیل‌ترین و پیچیده‌ترین عواطف انسانی، یعنی «استیصال در برابر اندوه فشرده» است. تحلیل یک چنین شعری نیازمند رویکردی چندلایه است، که می‌بایست از منظر پدیدارشناسی، نشانه‌شناسی و روان‌کاوی ادبی به معنای شعر و شناخت شاعر بپردازد.

شعر معاصر، در اصیل‌ترین رسالت خویش، آیینه‌ای است که دردهای بی‌صدای انسان مدرن را بازتاب می‌دهد. قطعه شعر مورد بحث در این جستار، با محوریت تمرکز بر «بغض»، روایتی تکان‌دهنده از سرگشتگی انسان در مواجهه با اندوهی درونی‌شده است. این تحلیل با رویکردی نشانه‌شناختی و فرمالیستی، تلاش می‌کند تا لایه‌های پنهان این شعر کوتاه را بشکافد و نشان دهد که چگونه راوی با استفاده از دیالکتیک سکوت و صدا، و تقابل نقاب اجتماعی (لبخند) با حقیقت درونی (بغض)، به یک بن‌بست اگزیستانسیال (وجودشناختی) می‌رسد.

در قلمرو ادبیات، درد همواره به دنبال فرمی برای تجلی می‌گردد. اما گاهی شدت این رنج به حدی است که از واژه پیشی می‌گیرد و در مرز میان زبان و بدن متوقف می‌شود؛ این توقف‌گاه فیزیکی و روانی، همان «بغض» است. شعر با پرسشی کوبنده و در عین حال مستأصلانه آغاز می‌شود:

«بغض فرو رفته‌ام را در کجا پنهانش کنم؟»

صفت «فرو رفته» در اینجا کلیدواژه طلایی شعر است. بغض راوی (شاعر)، بغضی نوپا و در آستانه شکستن نیست؛ بلکه رسوبی است کهن، از اندوه و غم‌های متراکم که به جای فوران (گریه)، در درون جان پس زده شده و اکنون به یک توده متورم روحی بدل گشته است که تداعی‌بخش «شجاع می‌مانم تا دیگران نهراسند!» است.

شعر از همان ابتدا، خواننده را با مفهوم «بحران مکان» مواجه می‌کند. بغض، نیازمند فضایی برای پنهان شدن است، اما وسعت این اندوه چنان است، که در هیچ جغرافیای فیزیکی و متافیزیکی نمی‌گنجد.

تکرار پرسش «در کجا پنهانش کنم؟» در سراسر این شعر، کارکردی فراتر از یک پرسش‌گری ساده دارد. این تکرار، فرمی از یک «ترجیع‌بند مدرن» را می‌سازد که همچون ضربان یک قلب مضطرب، ریتم درونی شعر را هدایت می‌کند. از منظر روان‌کاوی «ژاک لاکان»، شاعر در جستجوی یک «پناهگاه نمادین» است. او می‌داند که بغض وجود دارد (امر واقع)، اما زبان و محیط پیرامون (امر نمادین) ظرفیت پذیرش و هضم این حجم از واقعیت تلخ را ندارند. استیصال شاعر در این تکرارها، بازتابی از بیگانگی انسان معاصر با جهان پیرامون خویش است؛ جهانی که در آن هیچ زاویه امنی برای به دوش کشیدن بار سنگین عواطف اصیل یافت نمی‌شود.

شاعر در جستجوی مخفی‌گاهی برای بغض خود، گزینه‌های مختلفی را می‌آزماید:

«در سکوت... در موج صدایم، در قلبم...»

در اینجا با یک ساختار پارادوکسیکال (متناقض‌نما) روبه‌رو هستیم. «سکوت» معمولاً اولین و در دسترس‌ترین پناهگاه برای اندوه است. اما سکوتِ آغشته به بغض، خود رسواترین نوع سکوت است و فریادی درونی در خود دارد. از سوی دیگر، راوی به «موج صدا» می‌اندیشد. واژه «موج» در اینجا انتخابی بی‌نظیر است؛ چرا که موج، نشانگر تلاطم، لرزش و ناپایداری است. اگر بغض در موج صدا پنهان شود، لرزش صدا آن را فاش خواهد کرد. سپس شاعر به درونی‌ترین نقطه وجودی‌اش رجوع می‌کند: «قلب». اما قلب، خود سرچشمه این احساسات است و ظرفیتش برای بلعیدن رنجی مضاعف، تکمیل شده است. این رفت و برگشت میان فضای آکوستیک (صدا)، فضای عدمی (سکوت) و فضای ارگانیک (قلب)، نشان‌دهنده بن‌بست کامل شاعر در مدیریت احساسات خویش است.

شاید درخشان‌ترین و عمیق‌ترین سطر این شعر از منظر جامعه‌شناسی عواطف، آنجا باشد که شاعر می‌گوید:

«در پشت لبخندم جایش دهم، تا بلرزاند قلبی را؟»

این سطور، تبلور مفهوم «پرسونا» (نقاب اجتماعی) در روان‌شناسی کارل یونگ است. انسان آسیب‌دیده، برای بقا در اجتماع، ناگزیر است لبخندی دروغین بر چهره بزند. اما شاعر از پنهان کردن بغض در پشت این لبخند می‌هراسد. چرا؟! دلیل آن خودخواهی نیست، بلکه یک «دیگ‌دوستیِ اندوهناک» است. شاعر می‌ترسد که این بغض چنان قدرتمند باشد که از شکاف‌های نقاب لبخند نشت کند و قلب دیگری (مخاطب، یار، یا حتی یک رهگذرِ عادی) را به درد آورد و «بلرزاند».

در اینجا ما با فداکاریِ عظیمِ سوژه دردمند روبه‌رو هستیم؛ شاعر ترجیح می‌دهد بار سنگین و خفه‌کننده بغض را به تنهایی به دوش بکشد، اما آرامشِ قلوب دیگران را با ارتعاشِ اندوه خویش مخدوش نسازد. این نگاه، به شعر ابعادی اخلاقی و حماسی می‌بخشد، ولیکن برای شاعر سنگینی عظیمی را به ارمغان دارد.

در بندهای پایانی، شعر از فضایی انتزاعی به یک تجربه کاملاً فیزیکی و تنانه نزول، یا به تعبیری صعود می‌کند:

«بغض سنگینی می‌فشارد گلویم را، بغضی سنگین می‌آزارد مرا»

تا پیش از این، بغض یک مفهوم بود که به دنبال مکان می‌گشت. اکنون اما، بغض از یک حالت منفعل خارج شده و به یک فاعلِ جبار و متجاوز تبدیل می‌شود. فعل‌های «می‌فشارد» و «می‌آزارد»، نشان‌دهنده غلبه کامل این اندوه بر فیزیکِ شاعر است. «گلو» به عنوان مجرای تنفس و تکلم، اکنون تحت محاصره درآمده است و اجازه خروج واژه‌ای را نمی‌دهد. تقابل وزنِ سنگینِ این بغض در برابر گلوئی نحیف و شکننده انسانی، تصویرسازیِ قدرتمندی از درماندگی بشر در برابر رنج‌های درونی می‌سازد.

فرم، ساختار و موسیقی درونی شعر از منظر فرمالیستی، به‌گونه‌ای است که ساختار شعر به صورت ارگانیک با محتوای آن درآمیخته است. فقدان وزنِ عروضیِ کلاسیک در این قطعه شعر سپید، به شاعر اجازه داده است، تا تکه‌تکه شدن کلام و بریده‌بریده شدن نفس (که از عوارض طبیعی بغض است) را در تقطیع

سطرها بازسازی کند. نقطه‌چین‌ها (.....) در شعر، مکث‌های طولانی فردی را تداعی می‌کنند که در حال مبارزه برای کنترل احساسات خود است. ساختار دوری شعر، آغاز با یک پرسش و پایان با همان پرسش بی‌جواب «در کجا پنهانش کنم؟»، نشان‌دهنده یک سیکل بسته و باطل از رنج است. راوی (شاعر) در پایان شعر، هیچ گشایشی را تجربه نمی‌کند؛ او دقیقاً در همان نقطه استیصالِ آغازین ایستاده است، با این تفاوت که اکنون بار آگاهی بر سنگینی بغض؛ افزوده شده است.

نتیجه‌گیری کلی، آن که این شعر، مرثیه‌ای برای انسان مدرن است.

این قطعه شعر، اگرچه در ظاهر مونولوگی (تک‌گویی) ساده با خویشتن به نظر می‌رسد، اما در باطن، بیانیه‌ای است در باب تنهایی عمیق انسان. بغض در این شعر، استعاره‌ای است از تمام حقایق تلخ، حرف‌های ناگفته، و عشق‌های سرکوب‌شده‌ای که جامعه، عرف یا جبر روزگار مانع از ابراز آن‌ها می‌شود. شاعر با استادی تمام، خواننده را به درون این هزارتوی بی‌خروج می‌کشاند و او را با این حقیقت مهیب مواجه می‌سازد که گاهی در جهان پهناور، حتی فضایی به اندازه حجم یک بغض کوچک برای پناه بردن وجود ندارد.

به گمان شخصی من، این اثر، مرثیه‌ای است برای حنجره‌هایی که به سکوت آراسته شده‌اند و لبخندهایی که تنها دیواری هستند برای فرو نریختن ویرانه‌های درونی. همان‌گونه که در سیر تطور شعر آزاد دیدیم، فرم‌رها از وزن عروضی، بهترین بستر برای انعکاسِ نفس‌تنگی‌های روح معاصر است. ساختار این شعر، فقدان وزن کلاسیک، تقطیع بریده‌بریده سطرها و استفاده از نقطه‌چین‌های نامنظم و طولانی (.....)، دقیقاً بازنمایی فرمالِ عمل «بغض کردن» در سکوت است.

این اثر، استعاره‌ای است از تمام حقایق تلخ، حرف‌های ناگفته، و عشق‌های سرکوب‌شده‌ای که جامعه یا جبر روزگار مانع از ابراز آن‌ها می‌شود. شعری که خواندم، تنها یک واگویه شخصی نیست؛ بلکه تبلور تاریخی اندوه انسانی است که زبان کلاسیک را پشت سر گذاشته، اما هنوز در جهان مدرن واژه‌ای برای تسکینِ گلوی فشرده‌اش نیافته است.